

## مراسله دوستانه

محمدعلی فروغی

گرامی دوست مهربانم می‌خواهی بدانی احساسات من نسبت به شاهنامه چیست و درباره فردوسی چه عقیده دارم؟ اگر به جواب مختصر مفید قانعی این است که به شاهنامه عاشقم و فردوسی را ارادتمند صادق، اگر به این مختصر قناعت نداری، گواه عاشق صادق در آستین باشد، در تأیید اظهارات خویش به اندازه خود شاهنامه می‌توانم سخن را دراز کنم و دلیل و برهان بیاورم. اما اندیشه به خاطر راه مده که چنین قصدی ندارم و در ایجاز کلام تا آنجا که مخل نشود خواهم کوشید.

شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت هم از جهت کیفیت بزرگ‌ترین اثر ادبیات و نظم فارسی است، بلکه می‌توان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است، و اگر من همیشه در راه احتیاط قدم نمی‌زدم و از این که سخنانم گزافه نماید احتراز نداشتم می‌گفتم شاهنامه معظم‌ترین یادگار ادبی نوع بشر است. اما می‌ترسم بر من خرده بگیرند که چون قادر بر ادراک دقایق و لطایف آثار ادبی همه قبایل و امم قدیم و جدید نیستی حق چنین ادعایی نداری، بنابر این ازین مرحله می‌گذرم، و نیز برای این که روح مولانا جلال‌الدین و شیخ سعدی و خواجه حافظ را هم گله‌مند نکرده باشم، تصدیق می‌کنم که اگر بخواهیم انصاف

بدهیم و تحقیق را تمام نماییم باید این سه بزرگوار را هم پهلوی فردوسی بگذاریم و ایشان را ارکان اربعه زبان و ادبیات فارسی و عناصر چهارگانه تربیت و ملیت قوم ایرانی بخوانیم و چون می‌خواهم این رساله پر دراز نشود فعلاً از عشق‌بازی با مثنوی مولوی و کلیات سعدی و غزلیات خواجه حافظ خودداری می‌کنم و تنها به ذکر موجبات ارادت خود به فردوسی طوسی می‌پردازم که موضوع بحث ما همین است، گذشته از این که فردوسی زماناً از آن سه نفر پیش و لااقل فضیلت تقدّم برایشان را داراست.

نخستین منت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احیاء و ابقای تاریخ ملی ماست. هر چند جمع‌آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده بود به نظم آورده است ولیکن همین فقره کافی است که او را زنده کننده آثار گذشته ایرانیان به شمار آورد چنان که خود او این نکته را متوجه بوده و فرموده است: «عجم زنده کردم بدین پارسی» و پس از شماره اسامی بزرگانی که نام آنها را ثبت جریده روزگار ساخته می‌گوید:

«چو عیسی من این مردگان را تمام

سراسر همه زنده کردم به نام»

ذوق سلیم و هوش سرشار تو تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود احتمال قوی می‌رفت که این روایات را هم سیل حوادث عظیم‌پی‌درپی که بر مملکت ستمدیده ما روی آورده است برده، و آن دفتر را شسته بود، چنان که بسیاری از کتب فارسی و عربی را از میان برده و یادگارهای بسیار از نیاکان ما را مفقود ساخته است، و فرضاً که مفقود هم نمی‌شد به حالت تاریخ‌بلعمی (ترجمه و تلخیص تاریخ محمد بن جریر طبری) و نظایر

آن، درمی آمد که از صد هزار نفر یک نفر آنها را نخوانده بلکه ندیده است، و شکی نیست در این که اگر سخن دلنشین فردوسی و اشعار آبدار او نبود وسیله ابقای تاریخ ایران همانا منحصراً به کتب امثال مسعودی و حمزه بن حسن و ابوریحان می بود که همه به زبان عرب نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانی ها از فهم آن عاجزند، و چون آن کتب لطف و زیبایی آثار ادبی را ندارد عربی خوان ها هم آنها را کمتر می خوانند و در هر صورت رسوخ و نفوذی که روایات مزبور به واسطه اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان نموده و تأثیراتی که بخشیده نمی نمود و نمی بخشید. چه البته می دانی که شاهنامه فردوسی از بدو امر در نزد فارسی زبانان چنان دلچسب واقع شده که عموماً فریفته آن گردیده اند. هر کس خواندن می توانست شاهنامه می خواند و کسی که خواندن نمی دانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن و تمتع یافتن از آن حاضر می شد. کمتر ایرانی بود که آن داستان ها را نداند و اشعار شاهنامه را از بر نخواند و رجال احیاء شده فردوسی را نشناسد، اگر این اوقات از این قبیل مجالس نمی بینی و روایت آن اشعار را کمتر می شنوی از آن است که شاید و بدبختی های عصر اخیر محور زندگی ما را بکلی منحرف ساخته و به قول معروف چرخ ما را چنبر کرده بود، و مساعی که این ایام برای تجلیل فردوسی و تجدید عهد شاهنامه به کار می بریم برای آن است که آن روزگار گذشته را برگردانیم، و به عقیده من وظیفه هر ایرانی است که اولاً خود با شاهنامه مأنوس شود، ثانیاً ابناء وطن را به مؤانست این کتاب ترغیب نماید و اسباب آن را فراهم آورد. مختصر، فردوسی قباله و سند نجابت ملت ایران را تنظیم فرموده، و همین کلمه مرا بی نیاز می کند از این که در توضیح مطلب و پافشاری در اثبات مقام فردوسی از این جهت به طول کلام بپردازم.

پیش از آن که بر سر نکات دیگر برویم بی موقع نمی‌دانم که جواب اعتراضی را که ممکن است به خاطر خاطر کند بدهم، و آن این است: غالب روایاتی که فردوسی در شاهنامه نقل کرده یا بالتمام عاری از حقیقت است یا مشوب به افسانه می‌باشد و در این صورت چگونه می‌تواند سند تاریخ ما محسوب شود؟

دوست عزیز غافل نباید شد از این که مقصود از تاریخ چیست و فواید آن کدام است؟ البته در هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت مایه گمراهی است، اما در این مورد مخصوص که موضوع بحث ماست مطابق واقع بودن یا نبودن قضایا منظور نظر نیست. همه اقوام و ملل متمدن مبادی تاریخ‌شان مجهول و آمیخته به افسانه است و هر اندازه سابقه ورودشان به تمدن قدیم‌تر باشد این کیفیت در نزد آنها قوی‌تر است. زیرا که در ازمنه باستانی تحریر و تدوین کتب و رسایل شایع و رایج نبود، و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد می‌شد فقط در حافظه اشخاص نقش می‌گرفت و سینه به سینه از اسلاف به اخلاف می‌رسید و ضعف حافظه یا قوت تخیل و غیرت و تعصب اشخاص وقایع و قضایا را ضمن انتقال روایات از متقدمین به متأخرین متبدل می‌ساخت. و کم کم به صورت افسانه درمی‌آورد. خاصه این که طبایع مردم عموماً بر این است که درباره اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان تأثیر عمیق می‌بخشد افسانه‌سرای می‌کنند، و بسا که به حقیقت آن افسانه‌ها معتقد و نسبت به آنها متعصب می‌شوند. حاصل این که تاریخ باستانی کلیه اقوام و ملل بالضروره افسانه مانند است، و این فقره اگر در نظر مورخ محقق مایه تأسف باشد از جهت تأثیرات اجتماعی و نتایجی که بر آن مترتب می‌شود بی

ضرر بلکه مفید است. چه هر قومی برای این که میان افراد و دسته‌های مختلف او اتفاق و اتحاد و همدردی و تعاون موجود باشد جهت جامعه‌مابه‌الاشتراک لازم دارد، و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل، اشتراک در یادگارهای گذشته است اگرچه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد. چه شرط اصلی آن است که مردم به حقیقت آنها معتقد باشند، و ایرانیان همواره معتقد بوده‌اند که پادشاهان عظیم‌الشان مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته و مردمان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترک مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده و به عبارت‌آخری هر جماعتی که کاوه و رستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود می‌دانستند ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه رشته اتصال و مایه اتحاد قومیت و ملیت ایشان بوده است.

پس در این مورد خاص غمگین نباید بود که روایات باستانی ما به افسانه بیشتر نزدیک است تا به تاریخ، بلکه باید نظر کرد که اولاً آن روایات به چه کیفیت و تأثیرش در نفوس مردم چه بوده است، ثانیاً راوی آن روایات چگونه آنها را نقل کرده و آیا توانسته است به قسمی حکایت کند که در اذهان و نفوس جاگیر شود تا خاصیتی را که برای آنها مذکور داشتیم ببخشد؟ و چون به این مقام برآیم می‌بینیم که الحق داستان‌های شاهنامه و بیان فردوسی آن صفات لازمه را به درجه کمال دارا می‌باشد. نگاه کن و ببین روایات شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایران را چگونه معرفی می‌کند. مثلاً آیا ممکن است کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبت این جوان را که مظهر کامل ایرانی و اصل و

بیخ ایرانیّت شناخته می‌شود<sup>(۱)</sup> در دل جای ندهد و نسبت به او و هواخواهانش دوستدار و از دشمنانش بیزار نگردد؟ و کدام سنگدل است که سرگذشت سیاوش و کیخسرو را بشنود و رفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فراغت از خونخواهی پدر ببیند و از راه تنبّه و از روی محبّت اشک نریزد و از این که این مملکت چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کار آورده سربلند نشود؟ آیا قومی که خود را بازماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو و اردشیر وانوشیروان و گودرز و رستم و جاماسپ و بزرجمهر بدانند سرافرازی و عزّت نفس نخواهند داشت؟ و آیا ممکن است گذشته خود را فراموش کنند و تن به ذلت و خواری دهند و اگر حوادث روزگار آنها را دچار نکبت و مذلت کرد آسوده بنشینند و برای نجات خود از زندگی ننگین همواره کوشش نمایند؟ به عقیده من اگر ملت ایران با وجود آن همه بلیّات و مصائب که به او وارد آمده در کشاکش دهر تاب مقاومت آورده است سببش داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد به حقیقت وجود و احوال آن مردمان نامی بوده، یا لاقلاً این فقره یکی از اسباب و عوامل قوی این امر بوده است. این است معنی آن کلام که گفتیم فردوسی زنده و پاینده کننده آثار گذشته ایرانیان، و شاهنامه قباله و سند نجابت ایشان است، و در این جمله قطع نظر از آن است که این قصه‌ها چه اندازه واقعیت داشته و اصل و حقیقت آنها چه بوده و یقین است که بکلی بی مأخذ و مجعول صرف نیست و این خود مبحثی طولانی است و از موضع گفتگوی امروز ما خارج است.

یک منت دیگر فردوسی بر ما احیاء و ابقای زبان فارسی است. در این باب حاجت به دنبال کردن مطلب ندارم زیرا کسی را ندیده‌ام که انکار و تردید کند، همین قدر به اقتضای موقع تذکّر می‌دهم که سخن موزون و خوش آهنگ که در

نزد همه ملل مرغوب و مطلوب است در طبع ایرانی تأثیر خاص دارد. اکثر ایرانی‌ها قوه موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده می‌شود که در موقع مناسب (و گاهی هم بی‌مناسبت) کلام خود را به سجع و قافیه مزین نکند چنانکه گویی در نظر ایرانی سخن غیر موزون و غیر مسجع قابل اعتنا نبوده و به رفع حوائج مادی اختصاص داشته است (احتیاج به سجع و وزن و قافیه در سخنان کودکان و عوام ایران به خوبی مشهود است). به همین علت یادگارهای نثر معتبر در زبان فارسی معدود است، و آنها هم که خواسته‌اند نثر خود را مرغوب نمایند ناچار آن را مسجع و مزین به صنایع بدیعی ساخته‌اند. حاصل این که زبان فارسی را شعر محفوظ داشته است آنگاه این که این نتیجه از هر شعری هم حاصل نمی‌توانست شد، به این معنی شعری که حافظ زبان است نه تنها باید جامع محسنات شعری باشد بلکه لازم است از فهم عامه مردم دور نبوده و حکایت از اموری کند که برای آنها دلپذیر باشد و پیش از شیخ سعدی و خواجه حافظ کمتر کسی از شعرای ما به اندازه فردوسی جامع این شرایط بوده است و فوراً اشعار شاهنامه هم البته در حصول این نتیجه مدخلیت تام داشته است.

\*\*\*

مزایای شاهنامه و موجبات محبوبیت فردوسی منحصر به آن چه گفتم نیست. اوقاتی که به خواندن شاهنامه بگذرانی هدر نمی‌رود و حقیقهٔ جزو عمر است. بهترین تمتعات و سالم‌ترین تفریحات است. کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان است، و همچون روی زیبا که به آب و رنگ و خال و خط حاجت ندارد در نهایت سادگی و بی‌پیرایگی است. اگر بخواهی از سخن فردوسی

برای صنایع لفظی شاهد و مثال بیاوری از پنجاه و پنج هزار بیت مسلّم که در دست داریم پنجاه بیت نمی‌یابی، شعر سست و رکیک ندارد<sup>(۲)</sup> از اول شاهنامه تا به آخر سخن یک دست و یک نواخت است.

نقل وقایع و مطالب و شرح و وصف‌ها را در نهایت ایجاز و اختصار امّا صریح و روشن می‌کند. طول کلام و تکرار در شاهنامه بسیار است اما گناهِش به‌گردن فردوسی نیست. او مقید بوده است از کتابی که نظم آن را به عهده گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فروگذار نشود. گویی این عمل و تثبیت این داستان‌ها را وظیفه و تکلیف وجدانی خود می‌دانسته و به رعایت این قید تا یک‌اندازه ابراز هنر شاعری خود را فدای ادای تکلیف کرده است. یعنی چون داستان‌دراز بوده و چنان که مکرّر اظهار می‌دارد می‌ترسیده است که عمرش به انجام آن وفا نکند غالباً به موزون ساختن کلام اکتفا نموده و کمتر به اعمال قوه تخیل شاعرانه خویش می‌پرداخته است و از این که چیزی بر نسخه اصل بیفزاید یا از آن بکاهد خودداری می‌کرده است، و در حقیقت از این جهت باید دل‌تنگ بود زیرا هر چند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در غایت متانت و زیبایی است هر وقت فردوسی از گنجینه طبع و ذخیره خاطر خود به واسطه تأثیرات خاص چیزی ابراز می‌نماید، مانند مقدمه‌هایی که برای بعضی داستان‌ها سروده و تذکراتی که از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا می‌کند، همه گوهرهای تابناک است که چشم دل را خیره می‌سازد، و جای افسوس است که این کار را بیش از اینها نکرده است. در هر صورت پیدا است که به این داستان‌ها علاقه مخصوص داشته، و این وظیفه را از روی تعشّق ادا می‌کرده است و سبب عمده دل‌نشینی کلامش همین است که: سخن کز جان برون آید، نشیند لاجرم بر دل.



اگر بنای خرده‌گیری بر شاهنامه باشد البته نکته‌های چند هم بر فردوسی می‌توان گرفت و از آن جا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش بی عیب و نقص نتواند بود. اما حق این است که به واسطه عوارض بسیار که در ظرف قرون متوالیه بر شاهنامه وارد آمده نمی‌توان دانست که چه اندازه معایب و نقایص را فردوسی شخصاً عهده‌دار است. مثلاً بعضی از اشعارش مفهوم نیست، و چند بیتی دیده می‌شود که قافیه ندارد، ولیکن یقیناً این جمله از غلط کتابتی است. ابیات و مصراع‌های چند هست که عیناً یا با جزئی تفاوت در موارد عدیده تکرار شده است، اما آیا این بحث بر فردوسی است یا بر کسانی که بعد از او در شاهنامه دست برده‌اند؟

گذشته از افسانه بودن غالب روایات، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه هست، اما آن هم مربوط به اصل کتابی است که فردوسی آن را منظوم نموده است. همچنین اگر بپرسند دستان زال چگونه آدمی بوده است که منوچهر و نوذر و زال و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و پسر خود رستم همه را به خاک سپرده و آخر هم معلوم نشد کی مرده است و نیز اگر بگویند شهرناز و ارنواز دختران جمشید چگونه عهد پدر خود و دوره پادشاهی و هزار ساله ضحاک را بسر بردند و باز از فریدون دل‌ستانی کردند، این ایرادها البته بر فردوسی وارد نیست و راجع به کتاب اصلی است. خرده واقعی که بتوان بر فردوسی گرفت بعضی غفلت‌های جزئی است، مثل این که در ضمن حکایات بعضی جاها گویی فراموش کرده است که داستان‌هایی که نقل می‌کند راجع به ماقبل اسلام و پیش از نزول قرآن است، و اسکندر را مسیحی می‌داند، و پیش از حضرت عیسی از اسقف و سکوبا گفتگو به میان می‌آورد، و در زمان گشتاسپ

کیانی حکایت از قیصر روم می‌کند) اگرچه این قسمت‌ها را هم می‌توان بر عهده کتاب اصلی قرار داد. (بالاخره گله حقیقی که خود این جانب از فردوسی دارم همان است که چرا این اندازه مقید به متابعت کتاب اصلی شده است. بعضی از قضایا را که چندان اهمیّت و مزه ندارد، می‌توانست ترک کند. بسیاری از وقایع را هم اگر مختصرتر نقل می‌کرد ضرری به جایی وارد نمی‌آمد و مکررات کمتر می‌شد، و اگر چنین کرده بود شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملاً آراسته و پیراسته بود. ولیکن نباید فراموش کنیم که ما تنها به قضا می‌رویم و کلاه بلکه کفش خود را قاضی می‌کنیم، و فردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند.

از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت لسان اوست. در تمام شاهنامه یک لفظ یا یک عبارت مستهجن دیده نمی‌شود، و پیداست که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما از آلوده کردن دهان خود به هزلیات و قبایح احتراز داشته است، و هر جا که به مقتضای داستان‌سرایی مطلب شرم‌آمیزی می‌بایست نقل کند بهترین و لطیف‌ترین عبارات را برای آن یافته است. چنان که در داستان ضحاک آن جا که می‌خواهد بگوید پسری که به کشتن پدر راضی شود حرامزده است این قسم می‌سراید:

به خون پدر گشت همداستان

ز دانا شنیدستم این داستان

که فرزند بد گر بود نره شیر

به خون پدر هم نباشد دلیر

مگر در نهانی سخن دیگر است

پژوهنده را راز با مادر است

در داستان عشق بازی زال با رودابه آنجا که عاشق و معشوق به دیدار  
یکدیگر رسیده‌اند می‌فرماید:

همی بود بوس و کنار و نبید  
مگر شیر کو گور را نشکرید

عفت‌طلبی فردوسی به اندازه‌ای است که در قضایایی هم که به اقتضای  
طبیعت بشری بی‌اختیار واقع می‌شود رضا نمی‌دهد که پهلوانان او مغلوب نفس  
شده و از حدود مشروع تجاوز کرده باشند. چنان که در قضیه تهمینه که در دل  
شب در حالی که رستم خواب است به بالین او می‌رود و وجود خویش را تسلیم  
او می‌کند با آن که رستم مسافر بوده و یک شب بیشتر آنجا اقامت نداشته، واجب  
می‌داند که موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازه مزاجت او را با رستم  
بگیرد، و در نتیجه همان شبانه:

بدان پهلوان داد او دخت خویش  
بدان‌سان که بوده است آیین و کیش  
چو بسپرد دختر بدان پهلوان  
همه شاد گشتند پیر و جوان  
به شادی همه جان برافشانند  
بران پهلوان آفرین خواندند  
که این ماه نو بر تو فرخنده باد  
سر بد سگالان تو کننده باد  
چو انباز او گشت با او به راز  
ببود آن شب تیره تا دیر باز

و همان شب نطفه سهراب منعقد شد، و مقصود از این پیرایه‌ها این است که قضیه با موافقت پدر دختر و با اطلاع عامه و موافق دین و آیین واقع شده باشد تا دامن پاک رستم پهلوان ملی ایران به فسق آلوده نبوده و سهراب که یکی از اشخاص محبوب شاهنامه است از مادر ناپاک به وجود نیامده باشد.

کلیه فردوسی مردی است به غایت اخلاقی، با نظر بلند و قلب رقیق و حس لطیف و ذوق سلیم و طبع حکیم، همواره از قضایا تنبه حاصل می‌کند و خواننده را متوجه می‌سازد که کار بد نتیجه بد می‌دهد و راه کج انسان را به مقصود نمی‌رساند:

مکن بد که بینی به فرجام بد  
ز بد گردد اندر جهان نام بد

\*\*\*

نگیرد ترا دست جز نیکوی  
گر از مرد دانا سخن بشنوی

\*\*\*

هر آن کس که اندیشه بد کند  
به فرجام، بد با تن خود کند

\*\*\*

اگر نیک باشی بماندت نام  
به تخت کئی بر بوی شادکام  
وگر بد کنی جز بدی ندروی  
شبی در جهان شادمان نغوی

\*\*\*

جهان را نباید سپردن به بد  
که بر بدکنش بی گمان بد رسد

پند و اندرزهایی که در هر مورد چه از جانب خود، چه از قول دیگران  
راجع به خداترسی و دادجویی و عدالت‌گستری به سلاطین و بزرگان می‌دهد در  
کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی با پادشاهان است امری طبیعی است، و  
فراوان بودن این قبیل اشعار هم مایه تعجب نیست:

چه گفت آن سخنگوی با ترس و هوش  
چو خسرو شدی بندگی را بکوش  
به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس  
به دلش اندر آید ز هر سو هراس

\*\*\*

اگر داد دادن بود کار تو  
بیفزاید ای شاه مقدار تو

\*\*\*

چو خسرو به بیداد کارد درخت  
بگردد ازو پادشاهی و بخت  
نگر تا نیازی به بیداد دست  
نگردانی ایوان آباد پست

\*\*\*

چنین گفت نوشیروان قباد  
 که چون شاه را سر بیچد ز داد  
 کند چرخ منشور او را سیاه  
 ستاره نخواند ورا نیز شاه  
 ستم نامه عزل شاهان بود  
 چو درد دل بی گناهان بود

هیچ کس به اندازه فردوسی معتقد به عقل و دانش نبوده و تشویق به کسب علم و هنر ننموده است. آغاز سخنش به این مصراع است: «بنام خداوندجان و خرد». بلافاصله بعد از فراغت از توحید به ستایش عقل می پردازد و می گوید:

خرد افسر شهریاران بود  
 خرد زیور نامداران بود  
 کسی کو خرد را ندارد ز پیش  
 دلش گردد از کرده خویش ریش  
 توانا بود هر که دانا بود  
 به دانش دل پیر برنا بود  
 به رنج اندر آری تنت را رواست  
 که خود رنج بردن به دانش سزااست

و جای دیگر فرماید:

بیاموز و بشنو ز هر دانشی  
 بیابی ز هر دانشی رامشی

ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ  
 همه دانش و داد دادن بسیچ  
 دگر با خردمند مردم نشین  
 که نادان نباشد بر آیین و دین  
 که دانا ترا دشمن جان بود  
 به از دوست مردی که نادان بود

و نیز فرماید:

هنرمند با مردم بی هنر  
 به فرجام هم خاک دارد بسر  
 ولیکن از آموختن چاره نیست  
 که گوید که دانا و نادان یکی است؟

و از این قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است، و از هر گونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق هر چه بخواهی در شاهنامه فراوان است، از مذمت دروغ، و محسنات راستی، و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشاوره با دانایان، و بردباری، و حزم و احتیاط و متانت، و قبح خشم و رشک و حسد و حرص و طمع، و شتابزدگی و عجله و سبکسری، و فضیلت قناعت و خرسندی، و بذل و بخشش و دستگیری فقرا، و ترغیب به کسب نام نیک و آبرومندی، و عفو و اغماض و سپاسداری و رعایت حق نعمت، و احتراز از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم و افراط و تفریط، و لزوم میانه‌روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز، و عیب غرور و

خودخواهی، و دستوره‌های عملی بسیار که اگر بخواهم برای هر یک از آنها شاهد و مثال بیاورم از وعده اختصار در کلام که داده‌ام تخلف خواهم نمود، اگرچه مطلب بلند است و هر قدر سعی می‌کنم که سخن کوتاه شود میسر نمی‌گردد. خلاصه طبع حکیمانه فردوسی چنان پرمایه و حسّاس بوده که در هر مورد بی‌اختیار تراوش می‌کند. چون می‌خواهد از کسی مدح و وصف کند می‌گوید:

جهان را چو باران به بایستگی  
روان را چو دانش به شایستگی

وقتی که می‌خواهد کسی را دعا کند اگر مرد است می‌گوید :

که بیدار دل پهلوان شاد باش  
روانش پرستنده داد باد

و اگر زن است می‌فرماید:

سیه نرگسنت پر از شرم باد  
رخانت همیشه پر آزر باد

هر وقت بلیه و مصیبتی عارض می‌شود و مخصوصاً هر جا که مرگ کسی فرامی‌رسد تخلف نمی‌کند که از این که بی‌وفایی روزگار و فانی بودن انسان را متذکر شود و عبرت گیرد. فی الحقیقه این همه که نسبت به رباعیات حکیم عمر خیام تعشق می‌ورزیم (و حق داریم) اگر درست بنگری بینی که مایه سخن همه از فردوسی است. زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه کنیم و اصل مغز و معنی کلام او را در آوریم جز این نیست که بر کوتاهی عمر افسوس می‌خورد و



اظهار حیرانی می‌کند که برای چه آمدیم و کجا می‌رویم و بعد از این حیات چه خواهیم شد. پس گوش بده بین فردوسی در این باب چه می‌گوید:

جهانا مپرور چو خواهی درود

چو می بدروی پروریدن چسود؟

\*\*\*

فلک را ندانم چه دارد گمان

که ندهد کسی را به جان خود امان

کسی را اگر سال‌ها پرورد

در او جز به خوبی همی ننگرد

چو ایمن کند مرد را یک زمان

از آن پس بتازد بر او بی گمان

ز تخت اندر آرد نشاند به خاک

ازین کار نی ترس دارد نه باک

به مهرش مدار ای برادر امید

اگرچه دهد بی کرانت نوید

و نیز فرماید:

جهان را نمایش چو کردار نیست

بدو دل سپردن سزاوار نیست

و جای دیگر می‌سراید:<sup>(۳)</sup>

جهان کشتزاری است با رنگ و بوی

درو مرگ و، عمر آب و، ما کشت اوی

چنان چون درو راست همواره کشت  
 همه مرگ راثیم ما خوب و زشت  
 بجاییم همواره تازان به راه  
 بدین دو نَوَند سپید و سیاه  
 چنان کاروانی کزین شهر بر  
 بودشان گذر سوی شهر دگر  
 یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز  
 به نوبت رسیده به منزل فراز  
 بیا تا نداریم دل را برنج  
 که با کس نسازد سرای سپنچ

و نیز می‌فرماید:

زمین گر گشاده کند راز خویش  
 نماید سرانجام و آغاز خویش  
 کنارش پر از تاجداران بود  
 برش پر ز خون سواران بود  
 پر از مرد دانا بود دامنش  
 پر از ماهرخ جیب پیراهنش

نباید که یزدان چو خواندت پیش  
 روان تو شرم آرد از کار خویش

و جای دیگر فرماید:

شکاریم یکسر همه پیش مرگ  
 سر زیر تاج و سر زیر ترگ  
 چو آیدش هنگام بیرون کنند  
 وزان پس ندانیم تا چون کنند

خلاصه قوه تنبّه فردوسی از همین شعر او مستفاد می شود که می فرماید:

جهان سر به سر حکمت و عبرت است  
 چرا بهره ما همه غفلت است؟

اگر از خیم عشق بازی با شراب را دوست داری فردوسی را هم بشنو:

اگر زنگ دارد ز تلخی سخن  
 برد زنگ او را شراب کهن  
 چو پیری در آید ز ناگه بمرد  
 جوانش کند باده سالخورد  
 به باده درون گوهر آید پدید  
 که فرزانه گوهر بود یا پلید  
 کراگوژ شد پشت و بالاش پست  
 به کیوان برد سر چو شد نیم مست  
 چو بددل خورد مرد گردد دلیر  
 چو روبه خورد گردد او شیرگیر

در افواه است که فردوسی شاعر رزمی است. البته هیچ کس وصف و حکایت جنگ و پهلوانی و شجاعت را به خوبی فردوسی نکرده است، موضوع سخن هم با این امر مناسبت داشته است، و معروفیت او از این حیث مرا بی نیاز می کند که در این باب وارد شوم و شاهد و مثال بیاورم، اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغالزه را بهتر از آن که فردوسی مثلاً در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد؟ آیا وصف جمال از این بهتر می شود که می فرماید:

همی می چکد گویی از روی او  
عبیر است یکسر مگر موی او  
ز سر تا پایش گل است و سمن  
به سرو سهی بر، سهیل یمن  
بت آرای چون او نبیند به چین  
بر او ماه و پروین کنند آفرین

یا می فرماید:

پس پرده او یکی دختر است  
که رویش ز خورشید روشن تر است  
ز سر تا به پایش به کردار عاج  
به رخ چون بهار و به بالا چو ساج  
دو چشمش بسان دو نرگس به باغ  
مژه تیرگی برده از پر زاع  
اگر ماه جوئی همه روی اوست  
وگر مشک بویی همه موی اوست

سر زلف و جعدش چو مشکین زره  
 فکنده است گویی گره بر گره  
 بهشتی است سرتاسر آراسته  
 پر آرایش و رامش و خواسته

یا می فرماید:

سه خورشید رخ را چو باغ بهشت  
 که دهقان صنوبر چو ایشان نکشت  
 ابا تاج و با گنج نادیده رنج  
 مگر زلفشان دیده رنج شکنج  
 درد عشق و اشتیاق را چنین بیان می کند:  
 من از دخت مهراب گریان شدم  
 چو بر آتش تیز بریان شدم  
 ستاره شب تیره یار من است  
 من آنم که دریا کنار من است  
 به رنجی رسیدستم از خویشتن  
 که بر من بگرید همه انجمن

اگر نمونه‌ای از وصف مناظر طبیعی چنان که فردوسی کرده می‌خواهی این

است:

که مازندران شهر ما یاد باد  
 همیشه بر و بومش آباد باد

که در بوستانش همیشه گل است  
 به کوه اندرون لاله و سنبل است  
 هوا خوشگوار و زمین پر نگار  
 نه سرد و نه گرم و همیشه بهار  
 نوازنده بلبل به باغ اندرون  
 گرازنده آهو به راغ اندرون  
 دی و بهمن و آذر و فرودین  
 همیشه پر از لاله بینی زمین

از خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است، مثلاً:

جهان از شب تیره چون پر زاغ  
 همانگه سر از کوه برزد چراغ  
 تو گفتی که بر گنبد لاجورد  
 بگسترده خورشید یاقوت زرد

ایضاً:

چو شب پرنیان سیه کرد چاک  
 منور شد از پرده هور خاک  
 شه انجم از پرده لاجورد  
 یکی شعله انگیخت از زر زرد

توجه کن که در این شعر که گفتگو از خنده دختران چند می کند به یک

نوک قلم چه منظره و چه عالمی در مخیله انسان مجسم می‌سازد، چون می‌فرماید:

همه دختران شاد و خندان شدند

گشاده رخ و سیم دندان شدند

\*\*\*

یک نکته لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی شخصاً نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیه خصائل ایرانیّت است، یعنی طبع فردوسی را چنان که از گفته‌های او برمی‌آید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون بسنجی چنان است که احوال ملت ایران را سنجیده باشی، و من در میان رجال ایرانی جز شیخ سعدی کسی را نمی‌شناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد، و راستی که من نمی‌دانم آیا ارادتم به این بزرگان از جهت آن است که آنها را آینه تمام نمای ایرانیّت تشخیص داده‌ام یا این که دوستداریم نسبت به قوم ایرانی از آن سبب است که احوالش را در این بزرگواران مجسم یافته‌ام.

به هر حال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کنم این است که ایران‌پرستی و ایرانی‌خواهی او با آن که در حدّ کمال است مبنی بر خودپرستی و تنگ‌چشمی و دشمنی نسبت به بیگانگان نیست، عداوت نمی‌ورزد مگر با بدی و بدکاری، نوع بشر را بطور کلی دوست می‌دارد و هر کس بدبخت و مصیبت‌زده باشد از خودی و بیگانه دل نازکش بر او می‌سوزد و از کار او عبرت می‌گیرد، هیچ‌وقت از سیاه‌روزماری کسی اگرچه دشمن باشد شادی نمی‌کند، هیچ قوم و طایفه را تحقیر و توهین نمی‌نماید و نسبت به هیچ کس و هیچ

جماعت بغض و کینه نشان نمی‌دهد. برای این معنی ذکر شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده‌ای است که برای شخص از مطالعه تمام شاهنامه دست می‌دهد، بنابر این از اثبات این مدعا می‌گذرم و حواله به خود شاهنامه می‌کنم.

\*\*\*

دوست عزیز سخن دراز کشیدیم و هم چنان باقی است، و هر چند ذکر فردوسی ملال‌آور نیست اما بیان علیل من البتّه مایه کلال است، وانگهی مدّاحی و نقّادی من از فردوسی و کلام او داستان مگس و عرصه سیمرخ است. پیشینیان ما هم نسبت به فردوسی سپاسگذاری کرده و مکرّر او را ستوده‌اند، گاهی یکی از پیغمبران سخنش گفته‌اند، زمانی اقرار کرده‌اند که «او نه استاد بود و ما شاگرد، او خداوند بود و ما بنده»، بعضی گفته‌اند او سخن را به عرش برد و برکسی نشانده. من که قوه این قسم تعبیرات ندارم همین قدر خواستم شمه‌ای از تأثرات خودم را از شاهنامه ابراز کنم. هر چند یکی از بسیار گفتم و برای این که خستگی نیاورم از اطناب خودداری کردم، ولیکن بعدها که ادبای ما در خط تحقیق و نقد شعر به قسمی که نزد سایر ملل معمول است افتادند البته حق فردوسی را ادا خواهند کرد و درباره او کتب و رسائل خواهند پرداخت. عجالهً سفارشی که من به تو می‌کنم این است که شاهنامه را بخوان، و از اوّل تا آخر بخوان، هر چند که آخرش خوش نیست.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱. زیرا که پادشاهان پیشین اختصاص به ایران نداشتند و نماینده کل نوع بشر بودند و تاریخ ایشان در واقع حکایت سیر انسان به سوی تمدن و کشمکش با وحشی‌گری و بربریت است.



۲. در یکی از مواردی که فردوسی از خود و شاهنامه و زحمات خویش سخن می‌گوید این شعر دیده می‌شود:

«اگر باز جویند ازو بیت بد

همانا که باشد کم از پنج صد»

این جانب این شعر را از فردوسی نمی‌دانم و گمان می‌کنم یکی از ارادت‌کیشان او آن را گفته و بعدها داخل اشعار فردوسی شده است. زیرا که فردوسی اگر معتقد بود که تقریباً پانصد بیت بد در شاهنامه هست یقیناً راضی نمی‌شد آنها را محفوظ بدارد و مانعی نداشت که حذف کند، و انصاف این است که بیت بد هیچ ندارد و اگر معدودی اشعار سست در آن دیده می‌شود از کجا که از خود فردوسی باشد. چه‌شکی نیست که در شاهنامه دخل و تصرف بسیار شده است، و از شاهکارهای فردوسی داخل کردن هزار بیت از دقیقی است که چنان که خود اشاره می‌کند برای آن بوده است که بتوانند به واسطه مقایسه کلام او با اشعار دقیقی پی به استادی او ببرند و الحق از این مقایسه نتیجه‌ای که فردوسی در نظر داشته کاملاً گرفته می‌شود، و شاهزاده علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه هم بی‌جهت به خود زحمت داده و در مقام دفاع از دقیقی برآمده است و باز باید متوجه به مکارم اخلاق فردوسی بود که با وجود عیب‌جویی از داستان‌سرایی دقیقی فضل تقدّم را برای او اقرار کرده و نیز تصدیق نموده است که در مدیحه‌سرایی استاد بوده است.

۳. شش بیت بعد از گرشاسب‌نامه اسدی طوسی است. (حبیب یغمایی)